



یک روز عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و مردم به طرف او هجوم آورده بودند تا کلام خدا را از زبان او بشنوند. عیسی ملاحظه کرد که دو قایق در آنجا لنگر انداخته‌اند و ماهیگیران پیاده شده بودند تا تورهای خود را بشویند.

3 عیسی به یکی از قایقها که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او تقاضا کرد که کمی از ساحل دور شود و درحالی‌که در قایق نشسته بود، به تعلیم مردم پرداخت. 4 در پایان صحبت به شمعون گفت: «به قسمت‌های عمیق آب بران و تورهایتان را برای صید به آب بیندازید.»

5 شمعون جواب داد: «ای استاد، ما تمام شب زحمت کشیدیم و اصلاً چیزی نگرقتیم، اما حالا که تو می‌فرمایی، من تورها را می‌اندازم.»

6 آنها چنین کردند و آنقدر ماهی صید کردند که نزدیک بود تورهایشان پاره شود. 7 پس به همکاران خود که در قایق دیگر بودند اشاره کردند که به کمک آنان بیایند. ایشان آمدند و هر دو قایق را از ماهی پر کردند به طوری که نزدیک بود غرق شوند. 8 وقتی شمعون پطرس متوجه شد که چه اتفاقی افتاده است، پیش عیسی زانو زد و عرض کرد: «ای خداوند، از نزد من برو چون من خطاکارم.» 9 او و همه همکارانش از صیدی که شده بود، متحیر بودند. 10 همکاران او یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی نیز همان حال را داشتند. عیسی به شمعون فرمود: «نترس؛ از این پس مردم را صید خواهی کرد.» 11 به محض اینکه قایقها را به خشکی آوردند، همه چیز را رها کردند و به دنبال او رفتند.

شمعون ماهی گیر با چشمانی نیمه بسته و خسته از شدت باد و آفتاب با رسمانی که بین دندانهایش نگاه داشته بود با تمرکز مشغول حرفه خود بود. رو به روی او تور گره خورده، و نامرتبش در داخل شن افتاده بود. موج های تاریک و تهي یک نواخت به ساحل می خورد. دستهای شمعون خسته بود و ترس را در چهره او می توانست دید. هر بار که او برای صید می رفت و نتیجه کارش را می دید آدم می توانست روح تسلیم شده ی یک ماهی گیر را ببیند که بعد از یک کار سخت در تمام روز چقدر می تواند ناامید کننده باشد، وقتی که تور ماهی خالی باشد. در هنگامی که صدای باد و موج به گوش شمعون می خورد هم زمان صدای مبلغ مذهبی را شنید، او به سرعت حرف او را گوش کرد و به خواست او قایقش را کمی از ساحل دور کرد تا او بدون مزاحمت مردم را تعلیم دهد. شمعون بارها حرفهای مبلغان مذهبی را شنیده بود، بیشتر ایشان خیال اندیش بودند و در مورد زندگی واقعی چیزی نمی دانستند. پطرس فکر می کرد زندگی واقعی را فقط یک ماهی گیر می شناسد او فکر می کرد زندگی واقعی با خطرهایی که هر روزه با باد و باران است، سروکار دارد. ولی او متوجه شد که حرفهای این مبلغ شکل دیگری است. او به چشم کسانی که حرف ایشان را گوش داد می نگرید، این کار او انتظاری را در ایشان به وجود می آورد که ترسی را در آنها انداخت. این مبلغ چه چیزی را در خود داشت؟ پطرس با رای لحظه، توده های را رها کرد و به حرفهای این مرد گوش داد. این مرد طوری حرف میزد که همه می توانستند حرفهایش را خوب بفهمند. پطرس فکر می کرد با این وجود که او یک ماهی گیر است او هم حرفهای ایشان را می فهمد. و یکبار به او نگرید و از او خواستی دیگر داشت، خواست او این بود، دوباره به دریا بروند و تورهایش را در آب بیندازد. شمعون خودش هرگز این کار بی خود و بی نتیجه را انجام نمی داد، چون همه می دانند در روزهایی که هوا خیلی روشن است نمی شود ماهی گرفت. با این وجود او این کار را بخاطر دستور او کرد. البته در فکرش این سوال وجود داشت که چطوری... چون او می دانست که این کار خیلی احمقانه است. و یکبار اتفاقاً در داخل قایق افتاد، قایق پر شد از ماهی، او به تعجب افتاد. ماهی... نه فقط چندین ماهی بلکه هزاران ماهی آنقدر زیاد که او هر گز به این اندازه ندیده بود. در حالی که با دست و سبدهای که داشتن مشغول انداختن ماهی در داخل قایق بودند، که یکبار انگشت ایشان به دستهای او خورد و ترسی را درون او انداخت. اینجا جای غیر عادی بود حتی ماهی های که گرفتند هم غیر عادی بودند. اینجا دست خداوند مستقیم در کار او بود این مبلغ هم غیر عادی بود. حتی ماهی های دریا حرفهای او را شنیدند و گوش کردند... تمام اتفاقهای که افتاد می دانست که از حالا همه چیز تغییر می کند، این حس را در چشم همکارانش هم می دید. زمانی که قایق پر از ماهی را به طرف ساحل هدایت می کردند، شمعون و همکارانش دیگر می دانستند این مبلغ به اینجا تعلق ندارد. او گفت سرورم از من دور شو! من یک انسان گناه کار هستم! آن چیزی که از درون او را آزار داد را به زبان آورد. او نمی توانست همه چیز را با هم درک کند او فهمید و برایش روشن شد که در تمام زندگیش از خوبی و پاکی به دور بوده است. و در این هنگام مسیح در ساحل ایستاد، به او گفت من می خواهم به طرف تو بیایم! و دوباره گفت نترس! مرا دنبال کن پطرس به نظر می رسید که همه چیز را فهمیده است.

ولی عیسی می خواست که کار های غیر ممکن را ممکن کند. او می خواست چیزهایی که به هم ربط ندارد را کنار هم فرا خواند. گناهکار با مقدسی، شب با روز، مرگ با زندگی و ... غیره پطرس تورهای سبزش، ماهی ها و قایق خود را رها کرد و با او رفت. او رفت و دنبال مردی را گرفت که می توانست به مانند یک ماهی گیر حرف بزند کسی که با کلامش ماهی ها را به درون تور راهنمایی کرد، ولی مهمترین این بود که شمعون نامقدس را مقدس کرد. این بود داستان پطرس.

موضوعی دیگر

ما هم همدیگر را در جمع کلیسا برای همین مسیح ملاقات می کنیم. او همان کسی بود آن زمان شمعون و یوحنا و یعقوب ماهیگیر را صدا کرد. اگر من به این باور رسیده باشم که کارهای مسیح اتفاقی نبوده است پس حتماً باید یک اتفاق بزرگ برای این ماهی گیران پیش آمده باشد که آنها در اولین فرصت مسیح را دنبال کردند. و همچنین داستان شمعون ماهی گیر هم نمی تواند اتفاقی بوده باشد. اتفاقی که در دریاچه جنیسارت افتاد، مسیح عمداً این کار را انجام داد تا هم پطرس هم ما مسیحیان را آگاه کند اتفاقی که در آنجا برای پطرس پیش آمد یک تصویر و الگو برای تمام کلیساها در زمانهای مختلف بود. اتفاقی که در دریاچه جنیسارت شروع شد بایستی از طریق ما مسیحیان ادامه پیدا کند. حالا چقدر مثل پطرس ناموفق بودم و خدا را در کارهای خود نمی بینم. چندین بار آرزوهای شغلی من به باد رفته است؟ چندین بار برای کاری یا انسانی روزها، هفته ها و سالها خودم را به زحمت انداختم ولی در آخر سر ناامید و شکست خورده ام؟ دقیقاً ما هم مثل پطرس به دلیل عدم موفقیت در برابر تور های خالی ایستاده ایم و در حال حاضر روی مانع هستیم. مهم نیست که کجا، این داستان یا اتفاق برای همه یکسان است. دقیقاً مشکل ماهیگیران مشکل کارکنان در جستجوی خداوند هم است. جماعت عزیز این اتفاقی نبود که مسیح صیادان ماهیگیر را صدا کرد که او را دنبال کنند. هیچ کسی دیگر نمی تواند به مانند ماهیگیران عدم موفقیت را درک کنند. این عدم موفقیت همیشه قسمتی از کلیسا و مسیحونری انجیل بوده است. ولی مسیح ما را با تورهای خالی رها نمی کند، همانطور که او آن زمان پطرس را صدا کرد، امروز هم او ما را صدا می کند. با کلامش او را می شنویم همانطور که پطرس او را شنید، و به دنبال او رفت، تا به امروز او از این طریق ما را صدا کرده است. بعضی موقع ها هم اگر برنامه ای او غیر منطقی است و کار او بی خود به نظر رسید، با این وجود او را بشنو و او را دنبال کن! با این کارش از طریق پطرس به ما نشان داد که چرا او آمد. پطرس با وجود تمام تجربه های ماهیگیری که داشت باید این تجارب را نادیده می گرفت و با کلام مسیح عمل می کرد. امروزه ما هم باید بعضی موقعها تجربه و دانشی که داریم را رها کنیم و کلام او را گوش کنیم. در زمانی که آنها کمتر به خدا اعتماد دارند، باد داستان ماهیگیران افتادم: بزار چیزهای که داریم را از دست ندهیم و برای خودمان نگه داریم. این را بعضی موقع ها از مسیحی ها می شنوم و با این کار در راه اشتباه قدم می گذارند. با این کار دو اتفاق می افتد اول اینکه انسانها را از کلیسا بدور می کنند نوم اندک کسانی که در کلیسا حضور دارند را از آموهایی که دیگر نمی توانند در جمع ما حضور یابند دور می کنند. ولی باید بر عکس این عمل اتفاق بیافتد! ما بایستی به طرف کسانی برویم که فقط به تورهای خود چشم دوخته اند باید آنها را با کلام عیسی آشنا کنیم تا ایشان از راه اشتباه بازگردند. ما باید به طرف انسانها برویم و زبانی را پیدا کنیم که آنها ما را بفهمند. البته این کارها بخاطر این نیست که تصمیم ما بوده تا بشود به این خاطر نیست که پول کلیسا را با داشتن آموهای زیاد بیشتر کنیم، یا نمی خواهیم با این کارمان در دنیا معرفت بیشتری به دست بیاریم. فقط به این خاطر این کارها را انجام می دهیم، چون مسیح ما را می فرستد و دلیلی دیگر ندارد. واقعه ای که شمعون در مقابل مسیح ایستاد ماهی های داخل قایق برای او دیگر مهم نبودند. او فقط به مسیح خیره شد، هم زمان ترسی هم از او در درونش نمایان بود. مسیح به مانند من نیست. پطرس این را بیان کرد که من یک انسان گناهکارم. ما با هم فرق داریم. به مانند آب و آتش، ولی با این وجود مسیح به پطرس نظر انداخت. زمانی که پطرس مسیح را دنبال کرد می دانست که او را هرگز رها نمی کند. من با آخرین لحظه او را دنبال می کنم. ولی او باید خیلی چیزها را یاد می گرفت. او در زمانی که روی قایق نشسته بود به او گفت از من دور شو سرور من! و یکبار دیگر در واقعه ای که مسیح پای او را شست این را به مسیح گفت. ولی مسیح این را به او یاد آوری کرد، که اگر من این کار را نکن جزئی از من نمی شوی. اینجا اینطور نشان می دهد که پطرس هنوز خوب نفهمیده بود که، او برای من گناهکار آمده است. این همان مشکل ما همه انسانها هست که نمی توانیم این را بفهمیم که مسیح بخاطر ما آمد. آیا خدا باید به طرف ما بیاید؟ خیلی از انسانها همچنین سوالهای را می کنند و باور دارند که خدا از ما دور است و او خود را نزدیک گناهکاران نمی کند. به نظر من باید همیشه و دوباره داستان پطرس را دید و درک کرد که بله مسیح به طرف تو می آید و تو به او نیاز داری. همان شکلی که هستی! مسیح به طرف هر کسی می آید کسانی که حتی به او ناباور است. و او آنها را مثل پطرس صدا می کند: سرورم از من دور شو! انسانها عیب کلیساها را می بینند و با این قضاوت که آنها به عیسی تعلق ندارند. و آنها کارهای انسانی انجام می دهند، پس نمی توانند برای ما چیزی از خداوند بگویند. ولی اینجا (متی ۲۸ و ۱۶) می فرماید من هر روز شما را همراهی می کنم. و اینطور کلیسا ها ادامه پیدا کردند. مسیح این فاصله دور بین ما و خودش را از بین می برد. او طرف ما می آید حتی اگر هم گناهکار و خطا کار باشیم. او مثل ما هر انسان عادی را به مانند پطرس یعقوب و یوحنا صدا می کند. واقعه ای که پطرس تا آخرین لحظه با مسیح بود، بایستی تمام این چیزها را یاد می گرفت و باید یاد می گرفت با تمام گناهانی که داریم، او با ماست. بعد از خیانت به و حتی بعد از اینکه پطرس مسیح را ۳ بار انکار کرد عیسی یکبار دیگر به او گفت تو مراقب گوسفندان من باش! سه بار این را مسیح به پطرس گفت. و گرنه او این را نمی توانست درک کند. پطرس واقعاً باید خوب می دانست که مسیح همیشه در کنار اوست و او را می خواهد داشته باشد. من فکر می کنم که ما باید همیشه با مسیح باشیم و از او یاد بگیریم، با این وجود اگر هم دارم زجر می بینم و در کارم ضعیف هستم، چون میدانم همین مسیح برای من حضور پیدا خواهد کرد، و به من معجزاتش را نشان خواهد داد، بمانند پطرس که آن زمان در قایق این معجزه را دید. البته این چیزی انسانی هست که ما بگویم او کاری بزرگ انجام نداد... ولی با معجزه هایش در این دنیا او می خواهد به ما بگوید که نترس! من اینجا هستم. من با تو هستم. در زمانی که ایمانداران کم است، آنجا که مسیح را نمی توانیم ببینیم، ولی باید بدانیم که وظیفه من چیست. من این کار را انجام می دهم کاری که پطرس انجام داد فقط کلام او را بشنوم و او را دنبال کنم.... آمین.